شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال چهاردهم
۱۰ شهریور ۱۴۰۱
۰۴ صفر ۱۴۴۴
شماره ۳۷۵۰

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۲٪ ۱۷° ↓ ۳۳° ↑

صبح ۲۰ | ظهر ۳۴ | عصر ۲۴ | شب ۳۳

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۲:۳۱:۳۲
- نیمه شب شرعی ۲۳:۴۷:۳۲
- غروب آفتاب ۱۸:۵۹:۵۹
- اذان صبح فردا ۰۴:۳۶:۰۵
- اذان مغرب ۱۹:۱۸:۳۶
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۰۳:۵۳

مرکز مشاوره دکتر رومبلی

بر گوشه رینگ، حرجی نیست

رضا احسان پور
نویسنده شاعر و طنزپرداز

دکتر زل زده بود به سمیه و با هر جمله و کلمه، جوری سرش را پایین و بالا می‌کرد که معلوم بود کاملا گیج شده و حتی یک کلمه از حرف های او را متوجه نمی شود. سمیه که از جمله دومش، متوجه شده بود که دکتر الکی سرش را تکان می دهد، برای اینکه لااقل حرفش را برای خودش تمام کرده باشد، تا آخرین جمله را بدون توقف و یک نفس گفت؛ «من چیزی هستم که قرار بوده همه باشند ولی وقتی اون ها چیزی که باید باشند نیستند، همین می شه که من می شم اونی که چیزی که باید باشه نیست!» دکتر سکوت چند ثانیه‌ای سمیه را که دید، مطمئن شد که حرف او تمام شده و حالا نوبت اوست که چیزی در جواب سمیه بگوید. تنها گزینه نزدیک به ذهنش که در بیشتر مواقع جواب می دهد جمله «نظر خودت چیه؟» بود. دکتر همین را پرسید و سمیه با تعجب گفت «نظر خودم؟!» دکتر پی حرفش را گرفت؛ «آره! نظر خودت.

بالأخره تو یه سر این ماجرا هستی؛ سر مهمش!» بعد هم دو دستش را گذاشت زیر چانه‌اش و خیره شد به سمیه. سمیه نگاه عاقل اندر سفیهی به دکتر انداخت؛ «اونی که گفتم نظر خودم بود!» دکتر که دید بدجوری گند زده، برای جمع کردن ماجرا خنده ریزی کرد و گفت «آره! این رو که متوجه شدم! یعنی واقعاً فکر کردی نفهمیدم؟!» سمیه استفهام انکاری دروغین دکتر را بلافاصله جواب داد؛ «آره واقعاً فکر کردم و فکر می‌کنم که نمی فهمی!» دکتر، خنده کوچک قبلی‌اش را بزرگ‌تر کرد تا طعنه و توهین سمیه را شوخی جلوه بدهد ولی سمیه حتی کوچک‌ترین لبخندی هم‌نزد؛ «می‌بینی؟ دقیقاً منظورم همینه! همون چیزی که گفتم و نفهمیدی، همین الان اتفاق افتاد، من دارم برای یه مشاور که انتظار دارم حرفم رو بفهمه حرف می‌زنم و اون نه تنها نمی فهمه، بلکه می‌خنده و انتظار داره من به چیزی که اصلا خنده‌دار نیست بخندم!» دکتر درجا خنده‌اش را برید، دو سه تا سرفه ریز کرد و این بار سعی کرد طور دیگری ماجرا را جمع کند؛ «خب! بذار راستش رو بهت بگم؛ اون قضیه تمارض به نفهمیدن و شوخی و خندیدن بعدش، یه متد درمانی بود که خب جواب نداد. فکر کنم با تو باید صادق باشم و خیلی رک با همکاری خودت، این مسئله رو حل کنیم.» سمیه با چشمان نیمه باز و لب های جلوداده، زل زده بود به دکتر؛ «می‌شه توی دو سه تا جمله بگی که مسئله ای که قراره با کمک خودم حلش کنی چیه؟» دکتر از سؤال سمیه جا خورد؛ مطمئن بود هر چیزی بگوید، گره از چیزی که هست، کورتر می‌شود؛ «اجازه بده سؤالت رو با یه سؤال جواب بدم...» سمیه بلافاصله گفت «ترجیح می‌دم سؤالم رو با یه جواب، جواب بدی!» دکتر گیر کرده بود گوشه رینگ و هیچ راه فراری نداشت؛ «اصلا بیا فکر کنیم سیاه‌ترین پایان بندی اینه که تو به این نتیجه می‌رسی که من مشاور خوبی نیستم و دیگه پیشم نمی آیی، اون‌وقت...» سمیه پرید وسط حرف دکتر؛ «نه! بازم میام!» دکتر کمی امیدوار شد، دنبال لبخند سمیه را گرفت؛ «می‌بینی؟ کم‌کم داریم زبون هم رو می فهمیم!» سمیه گفت «نه! کم‌کم دارم می فهمم وقتی تویی که مشاوری اینی، خب پس بر بقیه حرجی نیست و تحملشون برام ساده است!»

عامیانه‌های خانگی

تحکم های مثل وار

مسعود نبی دوست
روزنامه نگار

نمی دانم لفظ «قانون دون» (قانون دان) چقدر مصطلح است، ولی از زمانی که در خاطر من مانده، مادربزرگ مادری ما را با این عبارت تعریف و تمجید می‌کردند. معنایش هم توی ذهن کودکی ما یک آدم نظامی خُلق خشک و کم انعطاف بود که وقتی پای تخطی از مرزهای آداب اجتماعی وسط بیاید، چنان تلخ می شود که بیا و ببین. اما اگر بخواهم مرز آداب اجتماعی و خوب و بدِ کارها را در نظر این آدم معلوم کنم، لابد هیچ عبارتی بهتر از «از قدیم گفتن که ...» وجود ندارد. «از قدیم گفتن که ...» یا «به قول قدیمی ها ...» در ادبیات مادربزرگِ مادری ما وقتی به کار می‌رود که بعدش پای یک ضرب المثل یا قولِ معروفِ نصیحت‌گونه‌ای وسط باشد.

مثلا همین چند وقت پیش، وسط بحث و مکالمه‌ای درباره معامله زمین با یکی از آشناها، از در نصیحت درآمدند که «از قدیم گفتن وصلت با خودی، سودا با بیگانه» و بعد شرح دادند که: دختر به خودی (آشنا) بده. از خودی دختر بگیر. ولی با خودی معامله نکن. یک حرفی ارزش درمیاد دست آخر. حالا که فکر می‌کنم، انگار همه نصایح در مرز چهاردیواری خانه پدری ما توی همین قالب بسته‌بندی می‌شود و بیشتر آنچه از آداب اجتماعی توی این مرز کوچک وجود دارد، ضرب المثل های منزل گونه ای است که انگار ریشه‌اش یک جایی درگذشته‌ای نامعلوم است؛ چیزهایی که من اسمش را «حِکَم مادربزرگ» گذاشته‌ام و هرکدام را با لفظ و شرحش توی کاغذی، نوتی، گوشه گروهی در تلگرام و ... نگه داشته‌ام.

یک جایی نوشته ام؛ «حکمت های روستای پدری | ضرب المثل | عروسی به هوس، پُرسه به عوض | معنا: عروسی ومراسم شادی را می‌شود هوسانه رفت، ولی پُرسه (عزا) را باید به عوض بروی. یعنی اگر به عزایت آمده اند، باید به عزایشان بروی.» جای دیگری یادداشت کرده‌ام؛ «حکمت های روستای پدری | «برای یک گل، باید صد بوته خار رو هم آب بدی. | معنا: آدمی را اگر خوش داری، اطرافیانش را هم باید تحمل کنی!»

چمدان

گردشگری در «یدک»

باغستان های فراوان که مسیر را به رنگ سبز درآورده، در کنار زیبایی های رودخانه «اترک» که گاه به شکل برکه و گاه آبشار چشم نوازی می کند از جمله مهم ترین ظرفیت هایی است که محور گردشگری «دره یوسفخان» در شهرستان قوچان را زبانزد می کند. محور یوسف خان به یدک، پیشنهاد مناسبی برای علاقه مندان به طبیعت گردی در شهریور است.

اول شخص

شیر روز و پارسای شب

یادی از شهید محمود کاوه هم‌زمان با سالروز شهادتش

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

حاج محمدرضا کاوه را اغلب بازاری ها می‌شناختند. حرام و حلال کسب و کار را خوب می‌دانست و از تمام دنیا جز اینکه پسری داشته باشد که چراغ دلش کند، آرزوی دیگری نداشت. از خدا خواسته بود اگر او را لایق پسر صالحی می‌داند، آن را روزی‌اش کند تا ابراهیم‌وار، او را قربانی اسلام کند. حاجتش که مستجاب شد و قد پسر به دسته کلید کمری پدر رسید، از منبر روضه‌های محرم و جلسات قرآن مساجد گرفته تا پخش شبانه اعلامیه‌های امام را نفس به نفس یکدیگر آمدند و رفتند تا روزی که حاج محمدرضا سر بلند کرد و محمود را شانه به شانه خود دید که دوزانو برابرش نشسته و دارد اذن رفتن می گیرد به مناطق جنگی کردستان. حالا انگار پدر بر قله اجابت دعاهاش ایستاده باشد، اسماعیل برومندش را نگاهی انداخت و بی معطلی او را به رفتن تشویق کرد.

محمود، که تمام نوجوانی‌اش را در کلاس‌های اخلاق رهبر معظم انقلاب در مشهد سپری کرده بود و پس از پایان تحصیلات متوسطه به حوزه علمیه وارد شده بود، به سرعت جایگاه خود را در حوزه نظامی نیز بالا برد و در ۲۲سالگی فرمانده تیپ ۱۵۵ ویژه شهدا در غرب شد. هر تیپ نظامی متشکل از ۴ تا ۶ هزار سرباز است. فرمانده ۲۲ساله یک تیپ نظامی، بی‌شک آن‌قدر توانمند و استثنایی بوده است که صدام حسین برای سرش ۳میلیون تومان جایزه گذاشته بود، آن هم در روزگاری که متوسط درآمد یک ایرانی از دو تا سه هزار تومان بیشتر نبود. این را همسر محمود در مصاحبه‌ای بیان کرده بود. همسری که تنها سه سال با محمود زندگی کرد و تمام سهم او از کاوه، سه ماه ملاقات پراکنده بود که پنج‌بار آن، به واسطه جراحت‌های جنگی در بیمارستان سپری شده بود. فاطمه خانمی که بارها در بیمارستان به ملاقات محمود آمد اما روز زایمان را تا سه ماه پس از آن، خیره به در ماند تا پدر دخترش از راه بیاید و در گوش زهرای کوچکش زیارت عاشورا بخواند. محمود، اما جوری بی‌قرار رفتن بود که حتی بر قله بیست‌وپنج نوزده منطقه حاج عمران در آن ۱۱ شهریور معروف، کسی حریف تلاطم درونی‌اش نشد. اصابت ترکش خمپاره حتمی بود. این را همه می‌دانستند. حتی حاج محمدرضا در مشهد. «اما قرار چیست؟ صبوری کدام و خواب کجا؟» این را مادرش پیش از همه دانسته بود. آن زمانی که گفت: محمود دلم می‌خواهد حاجی شوی بروی مکه. اما محمود گفته بود بروم مکه و اینجا خونی از رزمنده‌ای زمین بریزد یا وجبی از خاکمان اشغال شود، فردای قیامت چطور سر بلند کنم؟ این شد که قله بیست‌وپنج نوزده منطقه حاج عمران، کوه حرای حاج محمود بیست‌وپنج ساله‌ای شد که رهبر معظم انقلاب او را «شیر روز و پارسای شب» لقب داد.

روایت روز

لطفا نمک به زخم مردم نپاشید

شیما سیدی
روزنامه نگار

دست برقضا، درست در روزی که تقویم به نام داروساز مهر خورده بود و دوستان داروسازمان در استوری های اینستاگرامشان به محبت های دیگران با گل و قلب پاسخ می دادند، من در جست‌وجوی یک داروی نایاب از این داروخانه به آن داروخانه می‌رفتم. در طول نیم ساعت به حدود شش داروخانه سر زدم و وارد هر داروخانه که شدم یک صحنه پیش چشمم تکرار شد. در داروخانه اول پیرمردی با لباسی ژولیده برای کم کردن از تعداد داروها و پایین آمدن قیمت، مشغول چانه‌زنی با دکتر بود. بار غم انگیز این صحنه آن قدر بالا بود که مرا تحت تأثیر قرار داد و وادارم کرد برای پرداخت هزینه پیشقدم شوم. اما با شنیدن جواب دکتر درجا میخکوب شدم و قدرت نشان دادن واکنش از من گرفته شد. پیرمرد که معلوم بود دارد در ذهنش هزینه‌های زندگی تا پایان ماه را بالا و پایین می‌کند، یکی یکی داروها را از پلاستیک روی پیشخوان بیرون می‌کشید و از دکتر می‌پرسید این چند؟ بعد اگر رقمش از حد قابل قبول در ذهنش بیشتر بود می‌گفت «این رو نمی‌خوام پول اینو کم کن» اما برای دکتر انگار این صحنه بیشتر به یک فیلم کمدی می‌ماند، در کمال تعجب می‌خندید و می‌گفت «مگر بقالی است پدر جان؟ نمی‌شه یکی شو بخوای یکی شو نخوای!» بعدتر که انگار دیگر حوصله‌اش سررفته باشد و به کلاس کارش لطمه خورده باشد با عصبانیت گفت: «اصلا اگر پول نداشتی دکتر نمی‌رفتی!» در نهایت پیرمرد که شرمنده شده بود اول چند قدم به سمت در خروجی رفت و باز برگشت و گفت: «بیخیال همه شو بده!» و این همه‌اش چقدر بود؟ صد هزار تومان! پیرمرد که کارت عابربانکش را داد، دکتر باز بامزه بازی‌اش گل کرد و گفت: «دیدی تو هم مثل من پول داری اما دلت نمیاد خرج کنی!»

تا به حال شده از تعجب چنان خشکتان بزند که هیچ کاری نتوانید بکنید؟ با خودم می‌گفتم چطور ممکن است فردی از تماشای این صحنه ناراحت نشود و حتی بخندد؟! دست‌کم اگر نمی‌توانید دردی دوا کنید، نمک به زخم مردم نپاشید! آن قدر در ذهنم درگیر واکاوی این صحنه شدم که من هم نتوانستم کمکی به پیرمرد کنم! نتوانستم بگویم من حساب می‌کنم و از این بابت حسابی از خودم دل‌گیر بودم. وارد داروخانه بعدی که شدم دوباره بیمار و دکتر داروسازی در حال تکرار صحنه چانه‌زنی بر سر قیمت بودند. این بار دیگر مکث نکردم جلو رفتم و گفتم هزینه داروها چقدر می‌شود؟ هم‌زمان کارتم را هم بیرون کشیدم. اما به محض شنیدن رقم مغزم چنان سوتی کشید که قوانین فیزیک را هم جابه‌جا کرد و مثل یک قطار بی‌دنده عقب، به سمت در خروجی عقب عقب رفتم! مغز من بر اساس رقم بیمار قبلی آماده پرداخت هزینه‌ای تا حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان بود و توانایی هضم رقم ۳ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان را نداشت. به همین دلیل ترجیح داد به پاهایم فرمان دهد تا می‌تواند به سمت عقب پیش رود و هر چه سریع‌تر در افق محو شود.

بعدتر مغزم رفتار دکتر داروساز را این طور تحلیل کرد؛ فراوانی تماشای چانه زنی بیماران بر سر قیمت باعث شده فروشندگان دارو حساسیتشان را به قسمت غم‌بار این موضوع از دست بدهند و برایشان یک صحنه تکراری شود. آن‌ها می‌دانند هر روز آن‌قدر مراجعه‌کننده از قشر ضعیف جامعه دارند که اگر بخواهند هم نمی‌توانند به همه آن‌ها کمک کنند، بنابراین سعی می‌کنند اصلا به ماجرا ورود نکنند. با این همه، همچنان بخش دوم سؤالم بی‌جواب مانده است؛ «اگر نمی‌توانید دردی دوا کنید، لااقل نمک به زخم مردم نپاشید.»

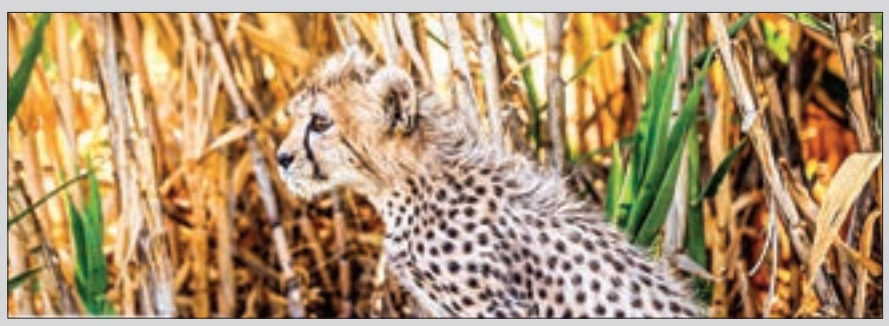

عکس روز

توله یوز توران

امروز «پیروز» تنها توله بازمانده از «توران» ۴ ماهه می‌شود. پیروز اکنون حالش خوب است، و در مجموعه پردیسان جست و خیز می‌کند، به دلیل این که از سوی دایه انسانی پرورش پیدا کرده خصوصیات حیوانی کمتر در او نمود پیدا کرده است اما باید به شکار کردن عادت کند.

عکس: محمدرضا علی مددی | ایرنا

کارتون شهر

علیرضا پاکدل

کاهش ۹۷ درصدی بیماران کرونایی بستری در استان

شوخی بی‌شوخی

چرا کمتر روی صندلی سینما می نشینیم!

مهدی محمدی
طنزپرداز

گزارش‌هایی در رسانه‌ها منتشر شده است که از کم رونق شدن سینماها نسبت به سال های گذشته خبر می دهند. به میان مردم رفتیم تا ببینیم چرا کمتر سینما می روند و یا برای رونق سینماهای کشور چه پیشنهادهایی دارند:

بینید! به خاطر تبلیغات کاذب، رفتن به سینما کمتر شده است، مثلا روز سینما اعلام کردند که سینما نیمه بهاست ولی هرچه چیپس و پفک خواستم از بوفه سینما بردارم به قیمت مندرج روی آن بود. البته تقصیر من بود چون از کسانی که حتی برق را موقع فیلم دیدن ما قطع می کنند، نمی شود توقع داشت چیپس نیمه بها بدهند. امیدوارم دو هفته دیگر یعنی ۲۱ شهریور، که روز سینماست نیمه بها بودن در واقعیت اتفاق بیفتد.

من وقتی توی خانه پای کامپیوتر فیلم می‌بینم این امکان را دارم تا با نگه داشتن موس روی فیلم ببینم چقدر از آن مانده است ولی توی کدام سینمای کشور این امکان برای تماشاگران فراهم شده است.

من به خاطر دسته صندلی سینما، سینما رفتن را کلا بی خیال شدم، چون نمی دانم مال من است یا مال بغل دستی من و بنابراین همیشه به جای فیلم دیدن با بغل دستی خودم دعوا می‌کنم.

من دنبال دیدن فیلم اکشن بودم ولی انگار کسی که دم در بلیت‌ها را چک می‌کرد، بازیگر همان فیلم بود، چون، خیلی عصبانی بود و هر بار بلیت به این گرانی را خریدم آن را پاره کرد، برای همین قید سینما رفتن را زدم.

من هم یک بار رفتم یک فیلم آرام بخش ببینم، ولی متأسفانه کنترلچی سینما نگذاشت و با چراغ قوه‌ای که توی چشمم انداخت، بیدارم کرد و گفت: همه رفتند، شما نمیری؟!

متأسفانه سینمای کشورمان از مسیر اصلی خود منحرف شده است و به سمت بیراهه می‌رود، سال هاست که فیلمی ندیده‌ام که در آن دخترخانم، از شدت هول شدن، سینی چای را روی لباس خواستگار بریزد.

من قبلا خیلی می‌رفتم بلیت فیلم‌های ژانر ترسناک می‌خریدم، اما الان نیازی به آن کار نیست و قبض های آب و برق و گاز، در نقش بلیت فیلم‌های همان ژانر برایم ظاهر می‌شوند.

مناجات و حکایات

دو کس گرد دیدند و آشوب و جنگ
پراکنده نعلین و پرنده سنگ
یکی فتنه دید از طرف بر شکست
یکی در میان آمد و سر شکست
کسی خوش‌تر از خویشتن‌دار نیست
که با خوب و زشت کسش کار نیست
تو را دیده در سر نهادند و گوش
دهان جای گفتار و دل جای هوش
مگر باز دانی نشیب از فراز
نگویی که این کوته است، آن دراز

بوستان سعدی/ باب هفتم در عالم تربیت/ بخش ۸/ حکایت